

فصل چهارم:

تسریع در خشونت

□ دومین تصفیۀ فیزیکی سازمان

○ قتل و شکنجۀ «مرتضی هودشتیان»

مرتضی هودشتیان در سال ۱۳۳۰ متولد شد. وی از هنرستان صنعتی تهران در رشته برق دیپلم گرفت ولی استعداد خارق‌العاده‌ای در زمینه الکترونیک داشت. در فاصله سال‌های ۱۳۵۱ تا تابستان ۱۳۵۳ عضو علنی سازمان مجاهدین خلق بود و تحت مسئولیت مجید شریف واقفی قرار داشت. در بررسی مدارک به دست آمده، از جمله نوشته‌های شریف واقفی که در منازل تیمی افراد دستگیر شده در سال ۱۳۵۴ کشف شده، چنین برمی‌آید که هودشتیان با عبدالرضا منیری جاوید - متخصص الکترونیک سازمان - در ارتباط بوده و در زمینه مورد علاقه‌شان همکاری داشته‌اند.

ابتکارات مرتضی هودشتیان در زمینه الکترونیک، امتیازی به سازمان داد که تا سال‌ها از ضربه‌پذیری مصون ماند. وی اولین فردی بود که با آوردن یک دستگاه رادیو با طول موج باند پلیس، بی‌سیم‌های کمیته را گرفت و با راهنمایی کردن دیگر اعضا زمینه ساختن رادیوهای دیگری را با این طول موج فراهم نمود. از دیگر ابتکارات هودشتیان، ساختن سیستم «تله کوماند» (فرمان از راه دور) بود که آن را به دیگر اعضایی که با وی ارتباط داشتند آموزش داد.^۱

۱. خلاصه پرونده‌ها...: هودشتیان، مرتضی؛ مبتنی بر تحقیقات ساواک از وحید افراخته و عبدالرضا منیری جاوید. نوری، روشنفکری وابسته در ایران...: ص ۶۶.

مرتضی هودشتیان، با اخذ مأموریت از سوی سازمان در اواخر تابستان ۱۳۵۳ با گذرنامه عادی به پاریس و از آنجا به لندن رفت. در آنجا با افراد سازمان تماس گرفت و توسط آنها به بغداد، که در آن موقع پایگاه موقتی متعلق به سازمان در آنجا قرار داشت و برخی از اعضای خارج از کشور در آن به سر می‌بردند، اعزام شد. وی مدت کوتاهی پس از رسیدن به بغداد، جهت گذراندن دوره آموزش نظامی به اردوگاه «الفتح» فرستاده شد. در آنجا با توهم عناصر دیگر سازمان، مورد سوءظن قرار گرفت و پس از شکنجه فراوان جان خود را از دست داد.^۱

نقل مستقیم و بی‌واسطه حسین روحانی، مسئول وقت سازمان در خارج از کشور، جزئیات این واقعه را روشن می‌کند:

در طول دوره آموزش نظامی که چند هفته به طول می‌انجامید، دیگر عناصر سازمان که همراه مرتضی هودشتیان مشغول گذراندن دوره نظامی بودند، شاهد یک سری حرکات مشکوک از سوی او می‌شوند؛ از جمله بی‌حرکی و عدم آمادگی برای ورزش صبحگاهی و یا مشغول شدن بادستگاه ماشین حساب کوچک الکترونیکی که همراه داشت، نظر آنها را جلب می‌نماید؛ و این خود زمینه‌ای می‌شود تا این افراد در جلساتی که پس از پایان دوره آموزش نظامی و به خاطر جمع‌بندی کار افراد شرکت‌کننده در دوره آموزش نظامی و انتقادات وارده به آنها، با حضور مسئولین خارج از کشور برگزار می‌شود، انتقادات شدیدی را نسبت به فرد نامبرده (مرتضی هودشتیان) وارد نمایند. این انتقادات همراه با روشن شدن این نکته که وی اطلاع چندانی از وضع آموزش و دیگر مسائل سازمان ندارد، مسئولین خارج از کشور و به خصوص شخص محسن فاضل را که مسئولیت مستقیم جلسه انتقادی و جمع‌بندی آن را بر عهده داشت، نسبت به این فرد دچار شک و تردید می‌نماید و آنان را وادار می‌کند که سؤالات بیشتری درباره وضعیت و موضع تشکیلاتی‌اش در داخل کشور و جزواتی که مطالعه کرده است و... از وی بکنند؛ که نتیجه آن مشکوک شدن هرچه بیشتر نسبت به وی بوده است. در این مورد محسن فاضل، که به هر حال افراد خارج کشور روی تجربیات او، از آن جهت که به تازگی از داخل آمده بود و با معیارهای امنیتی داخل آشنایی بیشتری داشت تکیه می‌کردند، اظهار داشت که «به نظر من احتمال زیاد دارد که این فرد یک عنصر ساواکی باشد و ساواک به هنگام مسافرت فرد اصلی مورد نظر سازمان، او را دستگیر [کرده باشد] و به جای وی این فرد را به صورت بدلی فرستاده است، تا از این طریق در سازمان نفوذ کرده و اطلاعات لازم را از آن کسب نماید»

۱. نوری، روشنفکری وابسته در ایران...: ص ۶۶. خلاصه پرونده‌ها...: همان.

در این باره تجسس‌های زیادی صورت گرفت و قرار شد تا از داخل در این مورد تلفنی سؤال‌اتی شود. اما از آنجا که از بغداد امکان تلفن به ایران وجود نداشت و این کار حداقل ۲۴ ساعت بعد انجام می‌گرفت، محسن فاضل معتقد بود که این فرصت زیادی است و در این فاصله چه بسا ضرباتی از ناحیه این فرد و اطلاعاتی که به داخل رد کرده به سازمان وارد آید. اصرار محسن فاضل، دیگران و از جمله تراب‌حق‌شناس و خود من راقانع و متقاعد ساخت و قرار شد تا بازجویی از وی دقیق‌تر صورت گیرد. در جریان بازجویی، از آن جهت که وی در اثبات بی‌گناهی اش برخوردی کاملاً شک‌برانگیز داشت، موجب گردید که او را با «کابل» بزنند؛ و زدن کابل در حدی بود که پاهای وی کاملاً ورم کرده بود. هنگام ظهر بود که زدن قطع شد و قرار شد تا هنگام تلفن به داخل، دیگر با او برخوردی صورت نگیرد. قبل از صرف ناهار یکی دو نفر او را به دستشویی بردند و بیرون در منتظر او بودند. وی در موقع نشستن بر سکوی مستراح فرنگی تعادل خود را از دست داده و می‌افتد و بچه‌ها او را گرفته و به اتاق می‌برند. ساعت ۲ بعد از ظهر بود که یکی از بچه‌ها به او سر می‌زند و می‌بیند که روی زمین افتاده و بلافاصله دیگران را خبر می‌کند؛ و ما همگی به بالین او رفتیم و دیدیم که تمام کرده است که به احتمال قوی خونریزی مغزی کرده بود. فردای آن روز که تلفن زده شد، معلوم گردید که وی از هواداران سازمان بوده ولی... از مسائل سازمانی اطلاع چندانی نداشته است... تاریخ دقیق این جریان روز دهم آبان ماه سال ۱۳۵۳ می‌باشد.^۱

ماجرای شکنجه و قتل مرتضی هودشتیان، نخستین بار توسط وحید افراخته برای ساواک روشن شد. البته وحید وی را با نام مستعار می‌شناخت و با مقایسه اطلاعات و قراین، هویت اصلی وی معلوم گشت. آنچه در متن اعترافات وحید افراخته قابل توجه است، نخست مشترکاتی است که در اصل موضوع، بین گزارش حسین روحانی و روایت افراخته به چشم می‌خورد؛ دوم پذیرفتن این مطلب است که سازمان، کسانی را بدون آموزش متداول تشکیلات - به صرف استفاده از تخصص ایشان - به درون تشکیلات می‌آورده و از آنها بهره‌برداری می‌کرده است؛ سوم عدم تأمین لازم عضو، هنگام اعزام به خارج از کشور. فردی به نام «یوسف» [= مرتضی هودشتیان] در گروه وجود داشت. یوسف فردی بسیار با استعداد و مبتکر در رشته الکترونیک [بود]. گروه، بدون دادن آموزش کافی، او را برای خرید وسایل مورد نیاز، برای تهیه «بی‌سیم» به خارج می‌فرستد. مسئول او مجید شریف واقفی بوده،


۱. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۱۳۲-۱۳۳. نوری، روشنفکری وابسته در ایران...: صص ۶۶-۶۷.

هیچ‌گونه گزارشی از او برای افراد خارج فرستاده نمی‌شود.^۱ یوسف بیچاره را، که تنها به عشق الکترونیک به گروه آمده و پیش از عشق به مبارزه، عشق به کار رادیو آماتوری دارد، ۱۵ روز در اردوگاه «الفتح» وادار به دویدن در لجن و دیگر تمرینات پارتیزانی می‌کنند. یوسف از دیدن این اوضاع گیج می‌شود... سپس به افراد گروه معرفی می‌شود. محسن فاضل، پس از کمی صحبت، به یوسف مشکوک می‌شود و می‌گوید: «به نظر من این فرد ساواکی است». یوسف به علت بیخ بودن از مسائل سیاسی و بی‌اطلاعی از مسائل تشکیلاتی، جواب‌های پرت و پلائی به سؤالات محسن می‌دهد... محسن او را به صندلی بسته و «کابل زدن» را شروع می‌کند تا او را وادار به اعتراف کند. بی‌رحمانه شلاق می‌زند؛ تا اینکه خسته می‌شود. نوبت به دیگران می‌رسد؛ آنها هم می‌زنند. باز نوبت به محسن می‌رسد... [مجدداً ضربات وحشیانه‌اش را آغاز می‌کند. یوسف با حالتی تضرع آمیز]، در حالی که هیچ ذره‌ای از انسانیت در هم‌زمانش نمی‌یابد که به فریادش برسند، ناله می‌کند: «آخ قلبم کمی آب». آب برایش می‌آورند. هنوز لیوان به دهانش نرسیده که ناگهان سرش به یک سو خم شده و به روی بدن می‌افتد.


قاتلین شرح جنایت‌شان را برای داخل می‌نویسند. از داخل جواب بر می‌گردد که: «شما یک عنصر بسیار باارزش فنی گروه راکشته‌اید». جواب، تنها یک «انتقاد از خود» است...^۲

۱. از آنجا که اعزام به خارج توسط مرکزیت انجام می‌شد، مسئولیت ارسال گزارش به خارج و معرفی او برعهده تقی شهرام بوده که رهبری مرکزیت را در آن هنگام برعهده داشت. علت نفرستادن گزارش توسط شریف واقفی به احتمال قوی انزوای او در آن زمان، و خلع سلاح و تنزل درجه وی از کادر رهبری به یک عضو ساده توسط مرکزیت مارکسیست شده، بوده است.

۲. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳، ص ۴۲۳؛ نقل از ص ۱۴ پرونده افراخته. آقای سیدحمید روحانی می‌نویسد: «با درنظر گرفتن اینکه یوسف [هودشتیان] زیر مسئولیت مجید شریف واقفی بوده است، گمان اینکه علت کشتن او به جریان کشمکش ایدئولوژیکی سازمان برگردد، دور از حقیقت نیست.» همان: همان صفحه، پانویشت ش ۲.

	نام مرتضی
	شهرت هردشتیان
	نام پدر محمد
	شغل
	نام و شهرت قبلی
	شماره شناسنامه ۱۵۱۰
	تاریخ و محل صدور ۱۳۳۰
	تاریخ و محل تولد ۱۳۳۰
تابعیت ایران	
آخرین عکس اساق شود	

مرتضی هردشتیان

	نام حسن
	شهرت فاضل
	نام پدر احمد
	شغل ناوبر
	نام و شهرت قبلی
	شماره شناسنامه ۲۷۴
	تاریخ و محل صدور ۱۳۳۰
	تاریخ و محل تولد ۱۳۲۸
تابعیت ایران	
مذهب	

محسن فاضل

□ حادثه ۲۷ مرداد ۱۳۵۳ و تبعات آن

○ ناهماهنگی توان و اجرا، در فرایندی از تکرار

در مرداد ۱۳۵۳، طبق تصمیم مرکزیت سازمان قرار شد چند انفجار برای سالگشت کودتای انگلیسی - آمریکایی ۲۸ مرداد تدارک شود. این مهم به عهده خانه شماره ۲ مرکزیت واقع در خیابان شیخ هادی گذارده شد. در این خانه، که موقعیتی استراتژیک و بس مناسب داشت، افراد زیر استقرار داشتند:

۱- بهرام آرام، عضو مرکزیت و سرشاخه نظامی سازمان؛

۲- محمد ابراهیم (ناصر) جوهری، معاون بهرام در شاخه نظامی؛

۳- دکتر سیمین صالحی، همسر بهرام؛

۴- لطف‌الله میثمی.

بمب‌ها در این خانه ساخته می‌شد و دوتای آن قرار بود توسط ناصر جوهری و عضو تحت مسئولیتش ابراهیم داور در حوالی مخبرالدوله کار گذارده شود. دو بمب دیگر هم تهیه شد و توسط جوهری به دو تن دیگر از اعضای تحت مسئولیتش، خلیل دزفولی و مرتضی (آرش) کاشانی^۱، تحویل داده شد تا آن دو بمب نیز در همان حوالی و نزدیک سفارت انگلیس کار گذاشته شود.

نزدیک غروب روز ۲۷ مرداد ۱۳۵۳، موقعی که ناصر جوهری و ابراهیم داور در دستشویی مسجدی واقع در اول خیابان ظهیرالاسلام - نزدیک میدان بهارستان - مشغول زمان گذاری یکی از بمب‌ها بودند، بمب در دست ناصر جوهری منفجر شد و او را به شدت زخمی کرد. وی که احتمال دستگیری خود را می‌داده است، اسلحه رولور «اسپرینگ فیلد» خود را به ابراهیم داور تسلیم کرده یک اسلحه «استار» ساده از او گرفت و داور را فراری داد. جوهری خون‌آلود به خیابان آمد و با اتومبیلی، خود را به بیمارستان سینا رساند و دقایقی بعد، در حالی تحویل مأموران کمیته مشترک شد که از ناحیه هر دو دست زخمی بوده است (نیمی از انگشتان هر دو دستش قطع شده و پرده یکی از گوش‌هایش نیز پاره شده بود).

تقریباً همزمان با این اتفاق، هنگامی که لطف‌الله میثمی و سیمین صالحی - در غیاب بهرام و جوهری - مشغول تنظیم دو عدد از بمب‌ها بوده‌اند، یکی از آنها منفجر شد. میثمی بیهوش و مجروح به گوشه‌ای افتاد و سیمین که از ناحیه یکی از چشم‌ها مجروح شده بود، پس از آنکه به سرعت اسناد و مدارک موجود

۱. مرتضی کاشانی از کادرهای مارکسیست شده بود که در سال ۱۳۵۴ طی تصادفی در جاده کرمان - زاهدان کشته شد. خلاصه پرونده‌ها...: کاشانی، مرتضی.

در خانه را آتش زد، یک اسلحه رولور به دست گرفت و با پای برهنه از خانه خارج شده رو به جنوب خیابان شیخ هادی شروع به دویدن کرد. تلاش وی برای اینکه بتواند یکی از اتومبیل‌های در حال عبور را متوقف کند، به نتیجه نرسید و در نزدیکی خیابان سپه توسط یک درجه‌دار بازنشسته ژاندارمری و با کمک مردم عادی دستگیر شد. با محاصره خانه توسط پلیس، میثمی نیز به بیمارستان شهربانی منتقل و در واقع دستگیر گردید. در این حادثه سیمین صالحی یکی از چشم‌های خود را از دست داد و میثمی نیز از ناحیه هر دو چشم به کلی نابینا شد و یک دست - از مچ - و شنوایی یک گوش خود را هم از دست داد. سیمین صالحی در شرح بخشی از این حادثه می‌نویسد:

[...] من سعی کردم به او (میثمی) تنفس مصنوعی بدهم ولی دستش قطع شده و سخت شوکه بود. من به آن اتاق پریدم و دو عدد اسلحه برداشتم و برگشتم. عباس (میثمی) نشسته بود؛ به او گفتم: «بکشمت؟! چون می‌دانستم و به من گفته بودند که یا باید زخمی را نجات داد و یا کشت. عباس گفت: «بکش!» من نمی‌توانستم؛ همین‌طور مانده بودم. مردم در خانه جمع شده بودند. بعد عباس گفت: «نه، نکش!» من پریدم در خانه را باز کردم و به مردم گفتم: «او را نجات دهید؛ و خودم فرار کردم.^۱

وقتی از پشت‌بام پایین می‌آمدم، زیر پایم خالی شد و من داخل حیاط همسایه افتادم... خیلی خیلی وحشت زده بودم. جلو یک ماشین را گرفتم و به او گفتم پایین بیاید. پشت رل نشستم و چندین خیابان را رفتم. می‌خواستم هرچه زودتر خود را به منزلمان برسانم. به یک ماشین زدم... از ماشین پیاده شدم ولی باز متوجه شدم پاهایم را قادر نیستم حرکت بدهم... همین‌طور یواش یواش راه می‌رفتم، یک پیکان جلویم آمد؛ من او را تهدید کردم ولی پیاده شد و به طرفم آمد. چند قدم بیشتر با من فاصله نداشت و اسلحه من جلو قلبش بود ولی دلم نیامد که بکشمش. مرد پیری بود؛ مچ دستم را گرفت و همین‌طور می‌پیچانید. دست من هم روی اسلحه بود و مرتب تیراندازی می‌شد. مثل اینکه یک تیر به پای مردی خورد. من آن مرد را در بیمارستان شهربانی دیدم؛ حالش کاملاً خوب بود و زخمی سطحی داشت. مرا به کلانتری تحویل دادند. دیگر یادم نیست...^۲

۱. میثمی می‌گوید: بعد از آزادی از زندان در سال ۵۷ و در جریان انقلاب که فاطمه [= سیمین صالحی] به خانه ما آمده بود، گفت: «وقتی من از تو پرسیدم که آیا تو را بکشم یا نه؟ پاسخ تو مثبت بود. ولی من دلم نیامد. ضمن اینکه من دیدم خون تمام سر و صورت و گردن تو را پوشانده، و احتمال زیادی دارد که تو خودت بر اثر قطع شاهرگ گردنت، کشته شوی.» آنها که رفتند: ص ۴۳۸

۲. پرونده سیمین صالحی.

جوهری، در طول بازجویی‌ها، از این نکته که به همراه سه نفر دیگر در یک خانه مرکزی زندگی می‌کرده و از عناصر بالای سازمان بوده است، سخنی نگفت؛ و با ارائهٔ محمل‌هایی که از پیش تمهید شده بود، سیمین صالحی و میثمی نیز مطالبی ابراز نکردند. دیگر مسائل مهم از قبیل رادیوهای بی‌سیم‌گیر و جریان تغییر ایدئولوژی در بازجویی‌ها طرح نشد. به‌دستور مسعود رجوی مارکسیست شدن جوهری و دیگران در زندان نیز مسکوت ماند. گزارش ساواک ۵۵/۴/۲ حاکیست:

«پس از ورود محمود طریق‌الاسلام، محسن محمد دمانندی و محمد ابراهیم جوهری که مارکسیست بودند مسعود رجوی با آنها صحبت کرد و قرار گذاشت آنها اعلام مارکسیست بودن نکنند. زیرا افرادی وجود دارند که سوءاستفاده خواهند نمود و دکتر عباس شبیانی، مصطفی ملایری و کریم رستگار و فرزاد قلعه‌گلایی مجاهدین را می‌کوبند. در نتیجه این افراد اعلام نکردند و نماز می‌خواندند»^۱

دکتر سیمین صالحی، که پزشک جراح بود، بعد از جدایی اعلام نشده از همسرش ایرج قهرمانلو و اتصالش به سازمان، ابتدا قرار بود همسر رضا رضایی شود که منتفی شد و سرانجام با بهرام آرام ازدواج سازمانی کرد. وی به هنگام دستگیری، جنین شش ماهه‌ای در رحم داشت که بعدها در زندان او را - که دختری بود - به دنیا آورد و نامش را «سپیدهٔ سحر» گذارد! مجموعاً میثمی و سیمین، در این مرحله از بازجویی‌ها چندان تحت فشار قرار نگرفتند و تنها ناصر جوهری، که جسماً نیز آماده‌تر بود، اندکی شکنجه شد.^۲

در خرداد ماه ۱۳۵۴، پس از دستگیری خلیل دزفولی، از جمله مسائلی که توسط وی فاش گشت، افشای یک تحلیل و انتقاد از خود بود که بهرام آرام در مورد حادثهٔ ۲۷ مرداد ۵۳، به خصوص انفجار در خانهٔ شیخ هادی، نوشته و در سطح اعضا تکثیر شده بود. به دنبال دستگیری وحید افراخته، در همان خرداد ماه ۵۴، مسائل دیگری در مورد جوهری، میثمی و سیمین روشن شد که منجر به بازجویی‌های مجدد گشت. این سه تن در آن موقع در زندان اوین به سر می‌بردند و مرحلهٔ بدوی دادگاه نظامی را طی کرده بودند؛ که به خاطر کشف مسائل جدید، به کمیتهٔ مشترک انتقال داده شدند. در این مرحله نیز سیمین و میثمی کمتر تحت فشار قرار گرفتند ولی جوهری توسط بهمن نادری پور (معروف به تهرانی) به شدت

۱. پرونده مسعود رجوی، ج ۱: ص ۱۴۴، گزارش کمیته مشترک از زندان اوین.

۲. گفت‌وگوها: احمد رضا کریمی؛ به نقل از ناصر جوهری.

شکنجه شد و باقیماندهٔ مسائل را اعتراف کرد.

متن تحلیل بهرام آرام، یکی دو ماه بعد، در یکی از خانه‌هایی که ضمن اعترافات وحید افراخته ضربه خورد، کشف شد و به دست ساواک افتاد. محور اصلی این تحلیل، «انتقاد از خود»ی بود که بهرام در خصوص آن حادثه نوشته بود. وی در مورد حادثهٔ مزبور و دستگیری سه تن از برجسته‌ترین کادرهای سازمان، اظهارنظر کرده بود که «این ضربه حتی از ضربهٔ شهریور ۵۰ نیز اهمیت بیشتری داشت و تأثیرگذارتر بود». بهرام آرام، ضمن این تحلیل، بیشترین مسئولیت و انتقاد را به خود متوجه کرده بود. این توضیح لازم است که سه نفر مذکور از محورهای ارتباطی مهم سازمان بودند و پایگاه خیابان شیخ هادی نیز پس از دو سال جست‌وجو تدارک شده بود و به زعم اغلب کادرهای سازمان، از جمله وحید افراخته و تقی شهرام، امن‌ترین و قوی‌ترین خانهٔ سازمان در طول همهٔ سال‌ها تلقی می‌شد.

از جمله مطالبی که بهرام آرام در تحلیل مزبور بدان پرداخته بود این بود که وی خود را مقصر دانسته و معتقد شده بود که اگر به طور ذهنی با مسائل تاکتیکی برخورد نمی‌کرد، چنین حادثه‌ای رخ نمی‌داد. از نتایج تحلیل بهرام این بود که از آن تاریخ به بعد، عناصر مرکزی سازمان در امور تکنیکی از قبیل ساختن و کار گذاشتن بمب دخالت نمی‌کردند؛ چراکه کمترین احتمال خطر نیز می‌توانست موقعیت و موجودیت آنها را به مخاطره بیندازد و اصل «بقای پیشتاز» را خدشه‌دار سازد.^۱

وحید افراخته در پاییز ۱۳۵۴، ضمن یادداشت‌های پراکندهٔ خود، گریزی هم به این ضربه زده و تحلیلی از شخصیت و ضعف‌های بهرام آرام به دست داده است.

«... حادثهٔ انفجار در منزل تیمی شیخ هادی: مسئول این خانه بهرام آرام بود. او طرح عملیات انفجاری ۲۸ مرداد را ریخت و گروهش را مأمور اجرای آن کرد. در این طرح، سیمین صالحی نیز باید شرکت می‌کرد. سیمین صالحی ۷ ماهه حامله بود. گروه، از نظر تکنیکی، آمادگی برای این عمل را نداشت. چرا بهرام، به رغم تجارب فراوانش، مرتکب این اشتباهات شد؟ جاه‌طلبی و خودخواهی و احساس حقارت نسبت به [...] که گروه‌های دیگر عمل کرده‌اند... از سویی در طرح ترور فاتح [یزدی]، که مدتی قبل [توسط چریک‌های فدایی] انجام شده، یک دختر شرکت داشته؛ پس چرا نباید یک دختر

۱. در متن انتقاد از خود بهرام آرام، که در یادداشت‌های حسین روحانی و قاسم عابدینی نقل به مضمون شده است، چند بار این اصل تأکید شده است.

۲. ناخوانا.

مجاهد عمل نظامی کرده باشد؟! پس حامله بودن این دختر را نیز چه باک! سرانجام این اشتباه، زخمی شدن ابراهیم جوهری و دستگیری او، کور شدن سیمین صالحی و زخمی شدن (قطع شدن دست) او نابینایی، میثمی و دستگیری آنها بود؛ و از دست رفتن مقادیر زیادی اسلحه، مهمات و مدارک بارزش؛ و در تحلیل نهایی، متلاشی شدن یک شاخه از گروه - که در ظاهر یک سوم و عملاً بیشتر از یک سوم گروه - را تشکیل می‌داد.

مجازات فرماندهی که تمامی افراد تحت فرماندهی‌اش را از دست بدهد، اعدام است. گروه با بهرام چه کرد؟ بهرام مدتی دچار ناراحتی شد و بیشتر به خاطر اینکه آمد وجهه‌ای به دست آورد، شکستی بزرگ به او وارد شد؛ سپس برای بستن پرونده این فاجعه تشکیلاتی، «انتقاد از خود»ی نوشت که بیشتر تعریف از خود بود و [از] مرکزیت نیز! یعنی بهرام نوشت و شهرام نیز مقدمه‌ای بر آن نگاشت که «همه باید از این فرمانده با صداقت، طرز انتقاد از خود را آموزش ببینند!»

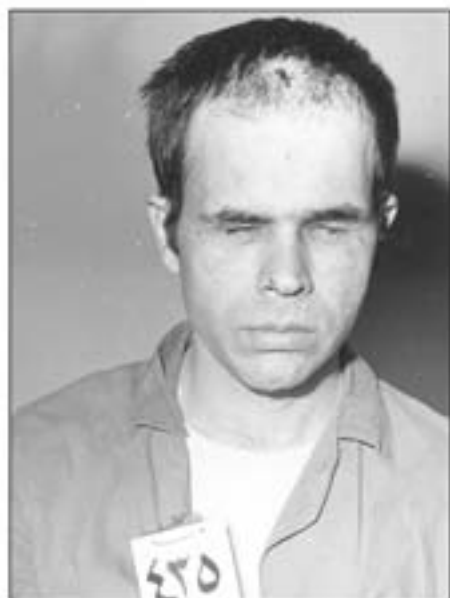
این بود تمام عقوبتی که بر این فرمانده نازل شد! در شرایطی که یک اشتباه کوچک، از یک کادر پایین، حداقل محروم شدن از بسیاری امکانات گروهی است، بهرام - گفتاروار - پنجه بر لاشه گروه باقیمانده از مجید انداخت و باز هم فرماندهی حضرتشان شروع شد.^۱

میثمی در خاطرات خود بعد از اشاره به سوابق بحث‌های ایدئولوژیک با بهرام آرام و طرح انتقادهای خود در خانه تیمی، در مورد ماجرای انفجار می‌گوید:

«هنگام انفجار بمب، سید [= بهرام آرام] در خانه نبود و این خود، شک برانگیز بود. هم‌زمان معتقد بودند که «این حرکت، عمدی بوده و انفجار را سوء قصد می‌دانستند، زیرا نظارت نکردن روی ساخت بمب و کار کردن با مواد منفجره‌ای که تست نشده، معقول به نظر نمی‌رسید.» البته نظر من این نبود و فکر نمی‌کردم که سید چنین قصدی داشته، گرچه این تجربه اول من در بمب‌سازی بود و لازم بود که سید همراهی کند.»^۲

۱. پرونده وحید افراخته.

۲. میثمی، آنها که رفتند: ص ۴۳۸.



لطف الله ميشي



محمود طريق الاسلام



سيبين صالحى

□ دستگیری محمدعلی رجایی در آذر ۵۳

به رغم همه احتیاطها و رعایت جوانب تاکتیکی یک مبارزه مخفی، که رجایی در آن استاد و خبره بود، ضمن یک تصادف ناشی از «بی احتیاطی»، محمدعلی رجایی^۱ را در پنجم آذرماه ۱۳۵۳ دستگیر کردند. رجایی، در هنگام دستگیری، علاوه بر سرپل ارتباطی در اغلب قرارهای تشکیلاتی و ارتباطات مردمی، رابط خارج از کشور نیز بود. رابط رجایی با مجاهدین خلق شخص بهرام آرام بود که از قرار اضطراری استفاده می‌کرد؛ و طی آن، اطلاعات و اخبار و پول و... مبادله می‌شد.

نحوه دستگیری رجایی بدین قرار بود: وی از زیرزمین منزل یکی از خواهرانش، که به منزل خودش نیز نزدیک بود، به صورت مخفیگاه کتابها و نوشته‌ها و اسناد مبارزه استفاده می‌کرد؛ غافل از آنکه فرزندان متعدد خواهرش، درصد امنیت و اطمینان خانه را کاهش می‌دهند. پسرخواهر رجایی، که دانشجوی مدرسه عالی بابل بوده است، یک نسخه از کتاب دفاعیات مجاهدین خلق را دید و بدون اطلاع مادر و دایی‌اش آن را خواند و به دوستانش نیز داد. با چند دست گشتن، کتاب لو رفت و دوستان خواهرزاده رجایی دستگیر شدند؛ که سرانجام به خود رجایی می‌رسد.^۲

رجایی هنگام بازگشت از یک جلسه هفتگی، که دکتر بهشتی آن را اداره می‌کرد، توسط چهار مأمور ساواک که جلو خانه او قرار داشتند دستگیر شد. رجایی خود می‌گوید:

شکنجه من نسبتاً طولانی بود و تقریباً یک دوره ۱۴ ماهه داشت؛ و بعد از این هم باز - به مناسبتی - شکنجه می‌شدم... سنی از من گذشته بود و قبلاً هم دستگیر شده بودم؛ ساواک خیلی انتظار داشت [که] از من اطلاعات زیادی به دست بیاورد. [...]

از جمله شکنجه‌های من، «شکنجه‌های - به اصطلاح خودشان - جیره‌ای» بود؛ که ۲۰ روز تمام

۱. محمدعلی رجایی، متولد ۱۳۱۲، فعالیت‌های مذهبی و سیاسی را از نوجوانی در جامعه تعلیمات اسلامی آغاز کرد و سپس با حضور در جلسات مسجد هدایت و همکاری با فداییان اسلام و هیئت‌های مؤتلفه، و اشتغال در حرفه آموزگاری به فعالیت‌های خود ادامه داد. در ۱۳۴۰ به نهضت آزادی پیوست و برای نخستین بار در سال ۴۲ بازداشت شد. به دلیل ارتباط و آشنایی با حنیف‌نژاد و تنی چند از مرکزیت، با سازمان به همکاری پرداخت و همزمان در دبیرستان کمال و بعد مؤسسه و دبیرستان رفاه و شرکت انتشار نیز فعالیت‌های علنی و فرهنگی و مخفی مبارزاتی خود را پی‌گیری می‌کرد. وی با مشاهده اولین علائم انحراف فکری و اخلاقی به تدریج از سازمان جدا شد.

۲. میرطاووسی، شهید محمدعلی رجایی، ج ۱: ص ۴۱. نشریه خبری، ش ۱۶، ۱۳۵۴/۱/۱۵. نشریه پیام مجاهد، ش ۳۰، اردیبهشت ۱۳۵۴: ص ۴.

مرا [با کابل] می‌زدند. هیچ مسئله‌ای را هم عنوان نمی‌کردند و فقط اظهار می‌کردند که «حرف بزن»؛ یا اینکه روزها، چندین ساعت، سرم را به پنجه‌هایم (به حالت رکوع) می‌بستند و اظهار می‌کردند که درجا بزنم؛ و یا اینکه صلیب می‌کشیدند و می‌بستند و آویزان می‌کردند.^۱

اهمیت حضور رجایی در صحنه جنبش مسلحانه و ارتباط با مجاهدین خلق و نیز رابطه قوی و مستمر وی با دیگر نیروهای مبارز، چنان بود که با دستگیری وی بسیاری از ارتباطات معطل ماند. رجایی صرفاً یک رابط نبود؛ بلکه به دلیل تجربه مبارزاتی و رابطه گسترده، در تصمیم‌گیری‌ها نیز دخیل بود. حاج مهدی غیوران می‌گوید:

در سال ۵۰ به احمد رضایی گفتم می‌توان طی یک شناسایی و عملیات، امام جمعه تهران [دکتر سید حسن امامی] را ترور کرد. احمد این پیشنهاد را پذیرفت و من به دنبال مقدمات کار رفتم. وقتی احمد را از پیشرفت کار باخبر ساختم، شهید رجایی گفت: «من با این کار موافق نیستم؛ چون اگر شما فردا امام جمعه را کشتید، ساواک به همین بهانه به سراغ روحانیون مبارز ما رفته و آنها را خواهد کشت و کار را هم به اسم ما تمام می‌کند.» پس از این نظر پخته و سنجیده شهید رجایی، ما از انجام آن عملیات صرف نظر کردیم.^۲

ارتباط رجایی محدود به مجاهدین خلق نبود. هر چند سیدعلی اندرزگو توسط رجایی، در یک مقطع کوتاه، به مجاهدین خلق وصل شد ولی خود نیز مستقلاً در جریان مبارزه قرار داشت و در همان حال نیز رجایی محور ارتباط‌های او بود. مرحوم حجة الاسلام سید علی اکبر ابوترابی می‌گوید:

سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، یک روز شهید سیدعلی اندرزگو به من گفتند: «در رابطه با کار مبارزه و تهیه پول برای خرید اسلحه و مواد منفجره، آقای رجایی از کسانی بود که با من همکاری زیادی داشت و رابط بین من و بازار بود.»^۳

سفرهای مبارزاتی رجایی نیز محدود به مأموریت از سوی یک گروه نبود. آقای هاشمی رفسنجانی، در این باره، می‌گوید:

به خاطر مشکلاتی که در اروپا برای مبارزه پیش آمده بود، پوششی درست شد که آقای رجایی از طرف جمع ما به آنجا برود. با سفر ایشان، کار خیلی خوبی انجام شد و ایشان رابطه محکمی را برقرار کردند و راه‌های ارتباطی را برای تبادل پیام و مسائل دیگر مبارزه بنا گذاشتند؛ که بعدها

۱. میرطاووسی، شهید محمدعلی رجایی، ج ۱: صص ۴۲-۴۳؛ با اندکی تلخیص.

۲. شهید محمدعلی رجایی به...: ص ۲۵؛ نقل از سیره شهید رجایی: ص ۱۴۲.

۳. همان: ص ۲۴.

هم خودشان آن را اداره می‌کردند.^۱

از جمله مسافرت مبارزاتی حاج مهدی غیوران نیز نخستین بار توسط رجایی پایه‌ریزی شد. غیوران، در مأموریتی از سوی رجایی، دوبار به فرانسه رفت تا چمدانی پر از اطلاعات و اسناد و پول را به رابط سازمان برساند.^۲

بخشی از اطلاعات و ارتباطات رجایی زمانی لو رفت که وحید افراخته و به دنبال او منیژه اشرفزاده کرمانی نیز دستگیر شد؛ که رجایی از آن پس مرحله تازه‌ای از بازجویی و شکنجه را تجربه کرد. میثمی با اشاره به حساسیت اطلاعات رجایی که در صورت لو رفتن می‌توانست تمام سازمان را در اختیار ساواک قرار دهد، می‌گوید: «اما آقای رجایی پس از دستگیری و شکنجه‌های بسیار، حتی رابطه‌اش با مرا هم نگفته بود... او انسانی خوددار، رازنگهدار و مصمم بود.»^۳ رجایی نزدیک بیست ماه در سلول انفرادی شکنجه شد اما کوچکترین اعترافی نکرد. آقای هاشمی رفسنجانی می‌گوید: «من پیش ایشان اسراری داشتم که اگر فاش می‌کرد بنده را هم اعدام می‌کردند.»^۴

دستگیری رجایی، ضربه مهمی به ارتباطات سازمان زد؛ و از آن زمان بود که ارتباط با غیوران بیشتر شد. و پیچیده‌ترین جاسازی سازمان نیز توسط برادران سیاه‌کلاه در خانه وی ساخته شد. یک آپارتمان کوچک پنهان که جز از راه مخفی ورودی امکان مشاهده و نفوذ بدان ممکن نبود. ملاقات‌های حساس مرکزیت، تا زمان دستگیری وحید افراخته و لو رفتن این جاسازی، در همین مکان صورت می‌پذیرفت.

□ خانه‌گردی‌های وسیع ساواک در آذر ۵۳

در طول سال‌های ۵۳ - ۱۳۵۰ پلیس سیاسی رژیم تدبیرهای پیچیده‌ای برای کشف و سرکوب گروه‌های مسلح به کار برد که همه، پس از تشکیل «کمیته مشترک ضدخرابکاری» و حاصل تجربه‌های عوامل آمریکا در نقاط مختلف جهان سوم بود. خاطره گفتگوی منصور رفیع‌زاده رییس ساواک در آمریکا و عضو سازمان CIA با سپهبد ناصر مقدم در مورد نفوذ ساواک و برخورد با گروه‌های مسلح قابل توجه است:

۱. همان: همان صفحه؛ نقل از سیره شهید رجایی: ص ۱۳۳.

۲. همان: ص ۲۵.

۳. میثمی، آنها که رفتند: صص ۴۲۵ - ۴۲۶.

۴. شهید محمدعلی رجایی به...: ص ۲۶.

مقدم با انتقاد از عملکرد نصیری گفت:

- «او چه حق دارد که مردم را مسلح کند و آنها را درگیر آتش زدن اماکن و وسایل و بانک‌زنی نماید، صرفاً برای اینکه آنها را بکشد؟ عاملی که به یک هدف نفوذ می‌کند حق مسلح کردن هدف را ندارد. حق ندارد مردم را وادار به ارتکاب چنین جرائمی نماید. چه کس دیگری مسئول است؟»

مقدم ضمن اعتراف به اینکه گاهی برای لو نرفتن منبع خود گروه‌های مسلح را از نظر سلاح تغذیه می‌کرده‌اند گفت: «گاهی (گروه‌ها) از یک عامل (منبع ساواک) می‌خواستند یک تپانچه در اختیارشان قرار دهد یا در یک سرقت بانک به آنها کمک کند. اگر ما به آنها نمی‌دادیم عاملان را بیرون می‌انداختند. به همین خاطر من دستور دادم که به آنها اسلحه بدهند....»

به مدت یک ساعت تیمسار مقدم کل روند مسلح کردن افراد توسط ساواک و تشویق و درگیر نمودن آنها در جرائمی که منجر به نابودی خودشان می‌شد را برای من شرح داد. او گفت: «من قطعاً به این کارهای شرم‌آور خاتمه می‌دهم. من نمی‌توانم کارهای آنها را (دادن سیانید [سیانور] به مردم) تحمل کنم.»

من گفتم: - «من می‌دانم که تروریست‌ها به جای افشای مسائل زیر شکنجه و یا قرار گرفتن در مقابل جوخه آتش کپسول سیانید می‌خورند.»

مقدم گفت: - «مزخرف است. چه کسی می‌داند که آنها خودشان مبادرت به این کار می‌کنند یا اینکه ساواک کپسول را به زور به حلق آنها می‌اندازد؟»^۱

پس از کشته شدن رضا رضایی، در خرداد ماه ۱۳۵۲، ساواک و کمیته مشترک جز در مواردی که به اتفاق و تصادف موجب می‌شد، توفیق چندانی در سرکوب گروه‌های مسلح نداشتند؛ نمونه ضربه ۲۷ مرداد ۵۳ (انفجار بمب در خانه مرکزی شیخ هادی و زخمی و دستگیر شدن لطف‌الله میثمی و سیمین صالحی و انفجار بمب در دستان ناصر جوهری و دستگیری نامبرده) از آن جمله است. علت عمده این ناکامی، در وهله نخست، کشف و شنود بی‌سیم‌های پلیس توسط مجاهدین خلق بود که به چریک‌های فدایی نیز انتقال می‌یافت. علت مهم دیگر - به خصوص در مورد مجاهدین خلق - سیاست اتخاذ شده توسط تشکیلات در جهت پیچیده‌تر کردن شیوه‌های عضوگیری، آموزش و تجدیدنظرهای کلی در سازماندهی بود. قتل و جرح تصادفی دو پلیس آگاهی توسط یک عضو سازمان در شهر یور و انجام چند فقره انفجار در آبان ۵۳ پلیس سیاسی شاه را به اتخاذ تدبیر دیگری وادار کرد.

۱. رفیع‌زاده، خاطرات: صص ۳۲۴-۳۲۶.

○ قتل اتفاقی یک پلیس توسط یک عضو سازمان

در روز پنجشنبه ۱۱ شهریور ۵۳ فردی به نام غلامرضا سلطانی جهرمی، در «اتاق تکی» خود واقع در یکی از خانه‌های شلوغ محله «عودلاجان»^۱، ناگهان با یک افسر شهربانی مواجه می‌شود که در اتاق او را گشوده است. گویا این افسر و دو افسر لباس شخصی همراه وی برای بازرسی مواردی مثل موادمخدر بدان خانه وارد شده بوده‌اند. سلطانی به سرعت اسلحه می‌کشد و به سوی افسر پلیس یورش می‌برد. افسر مزبور پا به فرا می‌گذارد و سلطانی نیز با پای برهنه به دنبال او از راهرویی که اتاق وی را به حیاط منزل متصل می‌کرده می‌گذرد؛ و به محض خروج از راهرو با دو پلیس دیگر مواجه می‌شود. به هر دو آنها شلیک می‌کند و تعقیب افسر نخست را ادامه می‌دهد. افسر مزبور سلاح خود را به زمین می‌اندازد و می‌گریزد؛ سلطانی نیز سلاح او را از زمین برمی‌گیرد و منطقه را ترک می‌کند. بعدها اعلام شد که افسری به نام «ستوان دژم» در این حادثه به قتل رسیده و افسر دیگری زخمی شده است.^۲

۱. واقع در محدوده خیابان‌های پامنار (از غرب)، سیروس (از شرق)، امیرکبیر (از شمال) و بوذرجمهری (از جنوب)؛ نام این محله قدیمی، که ساکنان آن در گذشته بیشتر کلیمی بوده‌اند، تلفظ «عبدالله جان» با لهجه کلیمی است. خانه‌های پراتاق این محله، در عرف عوام، به «خانه قمرخانم» معروف بوده است.

۲. خلاصه پرونده‌ها...: سلطانی جهرمی، غلامرضا. نشریه پیام مجاهد، ش ۲۵، آذرماه ۱۳۵۳: صص ۵ و ۸.

شماره پرونده ۴۱۱۰

شماره جلد



نام غلامرضا

شهرت سلطانی جهرمی - رنجیر

نام پدر مصطفی

شغل طلب - پی‌دور

نام و شهرت قبلی

شماره شناسنامه ۶۵

تاریخ و محل صدور جرم

تاریخ و محل تولد ۱۳۲۹

تابعیت

مذهب

نشانی: کشور _____ شهر _____ خیابان _____ کوچه _____ پلاک _____ شماره تلفن _____

در دسترس نیست
۵۳۷۹۲
کلاس شماره ۵۳۷۹۲

○ چند انفجار، مقارن دیدار «کی سینجر» از ایران

در روز سه‌شنبه هفتم آبان ماه ۱۳۵۳، در آستانه ورود وزیر خارجه آمریکا، «کی سینجر» و گشایش باب جدیدی از روابط مبتنی بر وابستگی بیشتر، بین رژیم شاه و دولت آمریکا، مجاهدین خلق چند انفجار همزمان علیه مؤسسات و شرکت‌های آمریکایی و ایرانی - آمریکایی صورت دادند؛ که عبارت بودند از:

۱- انفجار در دفتر شرکت I.T.T؛ کارتل بین‌المللی تلگراف و تلفن. آشکار بودن نقش آی.تی.تی، در توطئه کودتا علیه «سالوادور آنده»، رئیس جمهور مردمی شیلی و تحکیم سلطه آمریکا توسط «ژنرال پینوشه»، در این انتخاب نقش داشته است.

۲- انفجار در دفتر «شرکت کشت و صنعت ایران و آمریکا» متعلق به «هاشم نراقی» سرمایه‌دار معروف.

۳- انفجار در دفتر شرکت آمریکایی «جان - دیر»^۱

تقارن این انفجارها با سفر «هنری کی سینجر»، ساواک را دستپاچه کرد؛ و حادثه محله «عودلاجان» نیز نگرانی‌ها را بیشتر دامن می‌زد. طرح «خانه‌گردی» در تهران به دنبال این وقایع به اجرا درآمد. بر اساس قراین موجود، خانه‌گردی‌های وسیع در تهران توسط شخص «پرویز ثابتی» معروف به «مقام امنیتی» طرح گردید و مبتنی بر دو فرض بود:

فرض اول - اعضای سازمان‌های مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق، یا در خانه‌های تیمی سکنا دارند و یا به صورت منفرد در «اتاق تکی» زندگی می‌کنند؛ و محل سکونت اینان - اغلب - مناطق مرکزی و جنوبی تهران است.

فرض دوم - صرف شبیخون وسیع به نقاط مذکور و انعکاس آن، در سرگردانی و غافلگیری اعضای گروه‌های مزبور تأثیر بسزایی دارد و این خود فرصت مغتنمی برای اکیپ‌های گشت کمیته مشترک فراهم خواهد کرد تا در بازرسی‌های روزانه خیابان‌های تهران، توفیق بیشتری کسب کنند.

سرانجام در نیمه شب یازدهم آذر ماه ۱۳۵۳ منطقه بین خیابان‌های ری، مولوی، صاحب جمع و انبار گندم که در جنوب تهران و شمال میدان شوش واقع شده است، ابتدا توسط بیش از ۵۰۰ نفر از نیروهای مخصوص ارتش و گارد شهربانی و جمعی از دانشجویان دانشکده افسری و پلیس، به سرپرستی افسران

۱. نشریه خبری، ش ۴، ۱۳۵۳/۹/۲. نشریه پیام مجاهد، ش ۲۷، بهمن ماه ۱۳۵۳: ص ۱. از این سه انفجار، تنها خیر انفجار در آی.تی.تی در روزنامه کیهان مورخ ۱۳۵۳/۸/۸ درج شد.

عملیاتی کمیته مشترک، محاصره شد و حدود ساعت دو بعد از نیمه شب خانه گردی آغاز گشت. مأموران، در اغلب موارد، از طریق دیوار و پشت بام به منازل مردم وارد می شدند؛ و در مواردی نیز از در وارد می شدند. به داخل هر خانه، از چهار تا ده نفر، هجوم می بردند؛ ابتدا اتاق ها و زیرزمین و پشت بام را جست و جو می کردند و سپس افراد خانه را، به شیوه ای که آموزش دیده بودند، به سرعت مورد بازجویی قرار می دادند و اوراق و اسناد شناسایی طلب می کردند. اگر در اتاق یا زیرزمینی قفل بود، فرصت کلید آوردن نمی دادند و آن را می شکستند و داخل می شدند. مستأجرین بیش از صاحبخانه ها مورد نظر بودند؛ و در این میان، افراد مجرد یا زن و شوهرهای جوان بیشتر مورد سوءظن قرار می گرفتند و با کوچک ترین حدسی، افراد را با دست بند روانه اتومبیل های مخصوص می کردند. هر کس که به اعمال آنان اعتراض می کرد، درجا مورد ضرب و شتم قرار می گرفت و یا بازداشت می شد. مأموران، در توجیه این عملیات غیرمنتظره و وحشیانه، اظهار می داشتند که به دنبال دزد و قاچاقچی اند؛ در مواقعی نیز می گفتند که به دنبال «خرابکار» می گردند.

دو شب بعد، در نیمه شب سیزدهم آذر ماه، منطقه حول و حوش سه راه آذری مورد بازرسی قرار گرفت. چند شب بعد، از شبانگاه هجدهم آذر ماه تا نزدیک صبح، منطقه میدان شاه (قیام) و قسمت جنوبی خیابان مولوی مشمول خانه گردی واقع شد؛ و همزمان، منطقه سرچشمه و پامنار نیز مورد بازرسی قرار گرفت.^۱ تأثیرات و نتایج این برنامه گسترده ساواک، که تنها چند بار - در طول یک ماه - انجام شد، در صفحات آینده بررسی خواهد شد.

□ تصفیة «شاه کرمی ها»: تشکیل «گروه مهدویون»

از اوایل سال ۵۳، یکی از اعضای سازمان به نام مهدی امیرشاه کرمی دانشجوی سابق دانشگاه صنعتی و اهل اصفهان، در مورد مسائل موجود سازمان و به خصوص مارکسیسم زدگی و عدم تقید شرعی اعضا، انتقاداتی داشت که با مسئول خود خلیل دزفولی در میان گذاشت. خلیل این مشکل را با ناصر جوهری مطرح کرد؛ و پس از آنکه مشاهده شد که اصولاً شاه کرمی در انطباق خود با تشکیلات تردید دارد و کلّ سازمان را به تدریج به زیر سؤال می برد، برخوردهای - به اصطلاح - اصلاحی و انتقادی با وی

۱. نشریه خبری، شماره های ۷ و ۸، دیماه و بهمن ماه ۱۳۵۳.

صورت گرفت؛ و از جمله به «کارگری» اعزام شد.^۱

پس از چندی، خودش اعلام کرد که نمی‌تواند با سازمان کار کند و جدا شد. وی به اتفاق برادرش و چند تن دیگر از جمله محمود طریقی‌الاسلام - که در آن زمان مذهبی بود و ارتباطش با سازمان قطع شده بود و بعدها مارکسیست گردید - گروهی به راه انداخت که «مهدویون» نام گرفت. این عده، با اعتقاد به ایدئولوژی اسلامی و قبول ضرورت مبارزه مسلحانه، با حداقل امکانات به کار پرداختند.

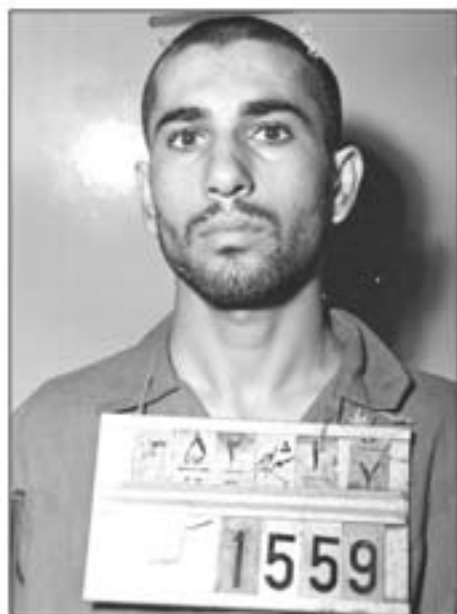
«مهدی شاه کرمی که دو سال، از سال ۱۳۵۱ در زندان بود، دانشجوی دانشگاه صنعتی و از مؤمنین اصیل بود. پس از خروج از زندان همراه با چند نفر از دوستان و بستگان به سازمان مجاهدین پیوست. این همکاری چند ماهی بیشتر طول نکشید و این برادر شهید به زودی به انحراف سازمان پی برد و همراه با عده‌ای از آن جدا شد. وی در هنگام جدایی به رابط سازمانی‌اش چنین گفت: شما مارکسیست هستید و خودتان خبر ندارید. این جدایی در اواخر سال ۵۲ صورت گرفت. بسیاری از کادرهای اصلی سازمان مهدویون به دنبال ضربات ناشی از خیانت‌های وحید افراخته در سال ۵۴، شهید و یا اسیر شدند. تفکرات کادرهای اولیه سازمان [مهدویون] به شدت تحت تأثیر فلسفه اسلامی بود و کوشش می‌کردند که به ایدئولوژی اصیل و خالص اسلامی دست یابند.»^۲

سرانجام مهدی امیرشاه کرمی در ۱۳۵۴/۳/۳۱ و برادرش محمد امیرشاه کرمی در ۱۳۵۴/۱۱/۲۸ ضمن درگیری با پلیس امنیتی رژیم، کشته شدند. جریان «مهدویون»، از نیمه دوم سال ۵۴، به شکل دیگری ادامه یافت.^۳

۱. خلاصه پرونده‌ها...: امیر شاه کرمی، مهدی.

۲. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: صص ۷۳۹ - ۷۴۰، به نقل از «مواضع گروه‌ها در زندان».

۳. همان. گفت‌وگوها: محمود اشجع.



مهدی امیر شاه کریمی



احمد امیر شاه کریمی



صدیقه امیر شاه کریمی



محمد امیر شاه کریمی

□ انتشار مقاله «پرچم» در سطح سازمان

سرانجام در آذر ماه ۱۳۵۳ تقی شهرام مقاله‌ای به صورت نشریه داخلی تهیه کرد، که در واقع جمع‌بندی نهایی «جزوه‌های سبز» بود. عنوان مقاله این بود: پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته‌تر سازیم؛ که به اختصار «پرچم» نامیده و معروف شد. در این نشریه داخلی، با اشاره صریح به مارکسیست شدن اکثر اعضای سازمان، دلایل این تغییرات برشمرده شده بود که عمده‌ترین آن چنین بود:

۱- ضربه‌هایی که بر سازمان، به ویژه در شهریور ۵۰، وارد شد و روشی که مرکزیت پیش از ما (یعنی رضا رضایی) در پیش گرفته و سازمان را از تحرک بازداشته بود، از اندیشه‌های ایده‌آلیستی و مذهبی ریشه می‌گرفت.

۲- ما نمی‌توانستیم هم به اصول مارکسیستی چون دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، معتقد باشیم و هم «وحی» و... را بپذیریم. این «دوالیسم» و «التقاط» باید شکسته می‌شد.

۳- مذهب دست و پای ما را بسته بود و به دلیل تکیه‌گاه‌های اخلاقی بی‌مورد و ایده‌آلیستی‌اش جلوی تحرک و دینامیسم تشکیلات را می‌گرفت.

۴- با عناصر و پدیده‌های بازدارنده مبارزه خواهیم کرد و...

«پرچم» در واقع گام نخست اعلام رسمی ایدئولوژی جدید در سطح سازمان بود؛ که علاوه بر تبیین دگرذیسی عقیدتی و بریدن از مذهب، موقعیتی مناسب برای سرکوب رقبای تشکیلاتی شهرام بود. در بخش‌هایی از این مقاله، علیرضا سپاسی آشتیانی (بدون ذکر نام) به شدت مورد انتقاد واقع شده و با القاب متداول باند مرکزیت مورد حمله قرار گرفته بود. ناگفته نماند که این حملات ربطی به ایدئولوژی نداشت و صرفاً مقابله تشکیلاتی بود؛ چراکه از ماه‌ها پیش، سپاسی نیز به روند تغییر ایدئولوژی گردن نهاده و مارکسیست شده بود.^۱

۱. نشریه داخلی، آذر ۱۳۵۳. نیز فشرده مقاله «پرچم» مندرج در ضمایم بیانیه اعلام مواضع... .